

شخصی از مولانا عضد الدین پرسید که چگونه است که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیامبری بسار می کردند و اکنون نمی کنند. گفت : « مردم این روزگار را چنین گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان به یاد می آید و نه از پیغمبر».

بیچاره ای را پرسیدند که اشتها داری ؟ گفت : « من بیچاره در جهان همین مطاع را دارم.

جنازه ای را به راه می بردند . درویش با پسر سر راه ایستاده بودند . پسر از پدر پرسید که بابا این چیست ؟ گفت ادمی . پسر گفت کجا می برندی پدر گفت به جایی که نه خوردنی باشد و نه پوشیدنی . پسر وحشت زده فریاد زد مگر به خانه ما می برندی .

---

### کاریکلماتور

- 1) باغ وحش تنها بازداشت گاهی است که تمام زندانیان آن بی گناه هستند.
- 2) چه در زمان جنگ و چه در زمان صلح بالاترین رقم تلفات از آن لحظات است.
- 3) بلبلی که تارهای صوتی اش را از دست داده بود ، انگشت را در دهانش فرو برده و سوت بلبلی میزد.

### از شاهکاری ادبی

یک رباعی که هنگام خواندن لب ها به هم نمی خورد.

هیچکس در نزد خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد  
هیچ فنادی نشد استاد کار تا که شاگردش شکر ریزی نشد

تک بیتی که از هر طرف بخوانیم به همان صورت می ماند.

ترازوی زر طرزی وزارت امید اشنایان شادی ما